

# دوست

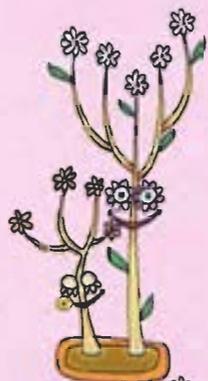
خردسالان

سال دوم،

شماره ۷۵، پنجشنبه

۱۴ اسفند ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



۱۳		.....	مونتا وارد می شود (۶)
۱۷		.....	کمک کنید!
۲۰		.....	قصه ی گل ها
۲۲		.....	هیولا
۲۴		.....	کاردستی
۲۵		.....	فرم اشتراک
۲۷		.....	ترانه های نوازش
۳		.....	با من بیا
۴		.....	انبار گندم
۷		.....	نقاشی
۸		.....	فرشته ها
۱۰		.....	دکمه پر
۱۱		.....	جدول
۱۲		.....	بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین غلام، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آبی ۸۷۲۱۶۹۲

● نیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ فیاض

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ نمابر: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# با من بیا...



دوست من سلام.

من نهال سبز کوچولو هستم.

یعنی یک بچه درخت! امروز روز من است. روز درخت کاری.

روزی که تو می‌توانی با دست‌های کوچکت مرا بکاری، تا من

هم مثل تو هر روز بزرگ و بزرگتر بشوم.

از پنجره به بیرون نگاه کن! اگر حتی

یک گوشه از خاک هم بی‌درخت مانده به

فکر کاشتن یک نهال باش!

اما قبل از این که تصمیم بگیری مرا بکاری!

بیا تا با هم مجله را ورق بزنیم...





# انبار گندم

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،  
وقتی که روی زمین پر از برف بود، زیر زمین گرم گرم بود،  
مورچه‌ها دور هم جمع شده بودند، قصه می‌گفتند و گندم می‌خوردند،  
مورچه کوچولویی دانه‌ی گندمی برداشت و آن را برد تا در گوشه‌ای  
پنهان کند.

او یاد گرفته بود مثل مورچه‌های بزرگتر، همیشه به فکر روزهایی باشد که  
غذا کم است.

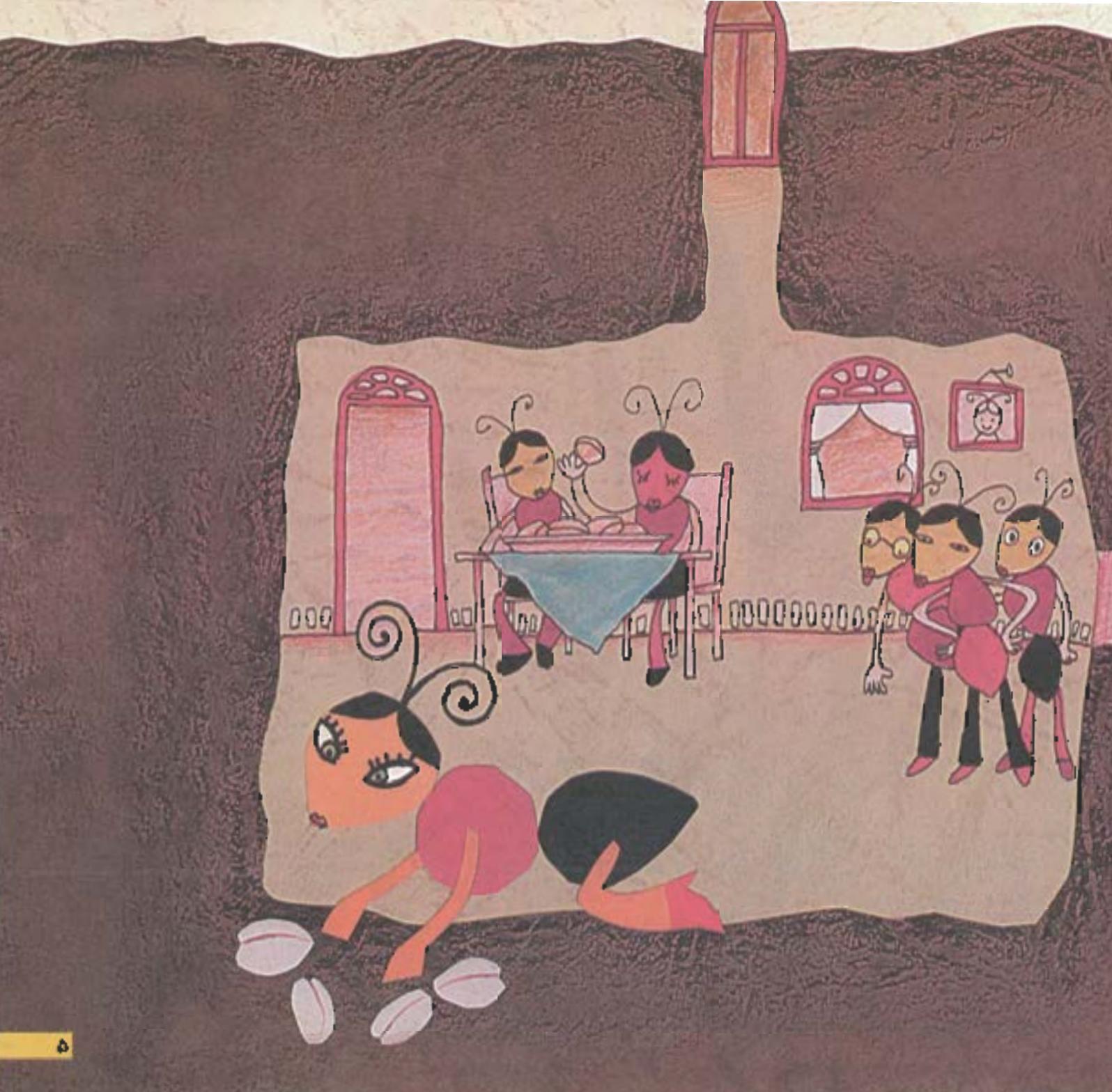
مورچه‌ها وقتی فهمیدند که مورچه کوچولو تصمیم گرفته دانه‌ی گندم را پنهان  
کند، به او خندیدند و گفتند: «ما به اندازه‌ی کافی گندم داریم، وقتی زمستان  
تمام شود، دوباره از لانه بیرون می‌رویم و دانه جمع می‌کنیم.»

اما مورچه کوچولو دلش می‌خواست یک انبار گندم برای خودش داشته باشد،  
انباری که هر روز یک دانه‌ی گندم در آن بگذارد.

مورچه کوچولو گوشه‌ای از لانه را سوراخ کرده بود و دانه‌های گندم را زیر  
خاک در آن گوشه پنهان می‌کرد.

روزها گذشت و زمستان تمام شد،  
وقت کار و تلاش مورچه‌ها رسید.

آن‌ها یکی یکی از لانه بیرون آمدند تا دانه جمع کنند و به لانه ببرند.



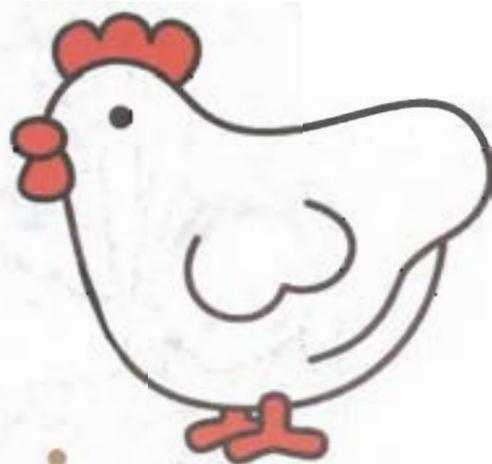
اما روی زمین درست بالای لانه‌شان یک اتفاق  
عجیب افتاده بود. روی خاک، جوانه‌های کوچک  
گندم سبز شده بود. مثل یک مزرعه‌ی قشنگ.  
مورچه‌ها همه از هم می‌پرسیدند:

«این گندم‌ها را چه کسی این‌جا کاشته است؟»  
مورچه کوچولو با خوشحالی لابه‌لای جوانه‌های  
سبز دوید و گفت: «این‌جا مزرعه‌ی من است.  
گندم‌هایی که زیر خاک پنهان کرده بودم، سبز  
شدند و سر از خاک بیرون آوردند.  
حالا ما یک عالمه گندم داریم.  
گندم‌هایی که من نخوردم و در انبار  
خاک جمع کردم.»

مورچه‌ها همه به مورچه کوچولو آفرین  
گفتند و در مزرعه‌ی کوچک گندم شادی  
کردند و جشن گرفتند.



جوجه‌های خانم مرغی را نقاشی کن.



## فرشته‌ها



دایی عباس برایم یک دفتر نقاشی،  
یک جعبه مدادرنگی و یک پاک‌کن  
خریده بود. می‌خواستم برای دایی  
یک ماشین مسابقه بکشم و با مداد  
رنگی‌هایم آن را رنگ کنم. چرخ  
ماشین را کج کشیدم. با پاک‌کن آن  
را پاک کردم و دوباره کشیدم باز هم  
کج شد. باز هم پاک کردم. پاک‌کن  
را محکم کشیدم و کاغذ سوراخ شد.  
ورق را پاره کردم تا دوباره یک  
ماشین مسابقه بکشم. دایی عباس  
ورق پاره را برداشت و گفت: «می‌دانی  
برای این که یک کاغذ سفید درست  
شود، چه قدر زحمت کشیده شده است  
و تو آن را به این راحتی پاره کردی؟»  
من چیزی نگفتم.



دایی عباس گفت: « یک روز یکی از دوستان امام برای ایشان یادداشت کوتاهی نوشته بود، امام زیر یادداشت دوستشان نوشتند: « این یادداشت یک خطی را می توانستی در کاغذ کوچکتری بنویسی.»  
به عکس امام نگاه کردم، او هم به من نگاه می کرد و می خندید، امام اشتباه مرا بخشیده بود،

# دکمه پر

محمد حسن حسینی



غنچه لباس دارد  
لباس غنچه تنگ است  
دکمه‌ی کوچک آن  
چه خوشگل و قشنگ است  
\*\*\*

غنچه دلش گرفته  
باد بهار کجایی  
منتظر است غنچه  
دیر شده کی می آیی  
\*\*\*

یقه‌ی لباس غنچه  
تنگ شده شلش کن  
دکمه‌ی آن را وا کن  
گل گل گل گلش کن  
\*\*\*

کی بود چی بود که پر زد  
دکمه‌ی ناز و کوچک  
پر پر پر دکمه پر  
دکمه نه! کفشدوزک!



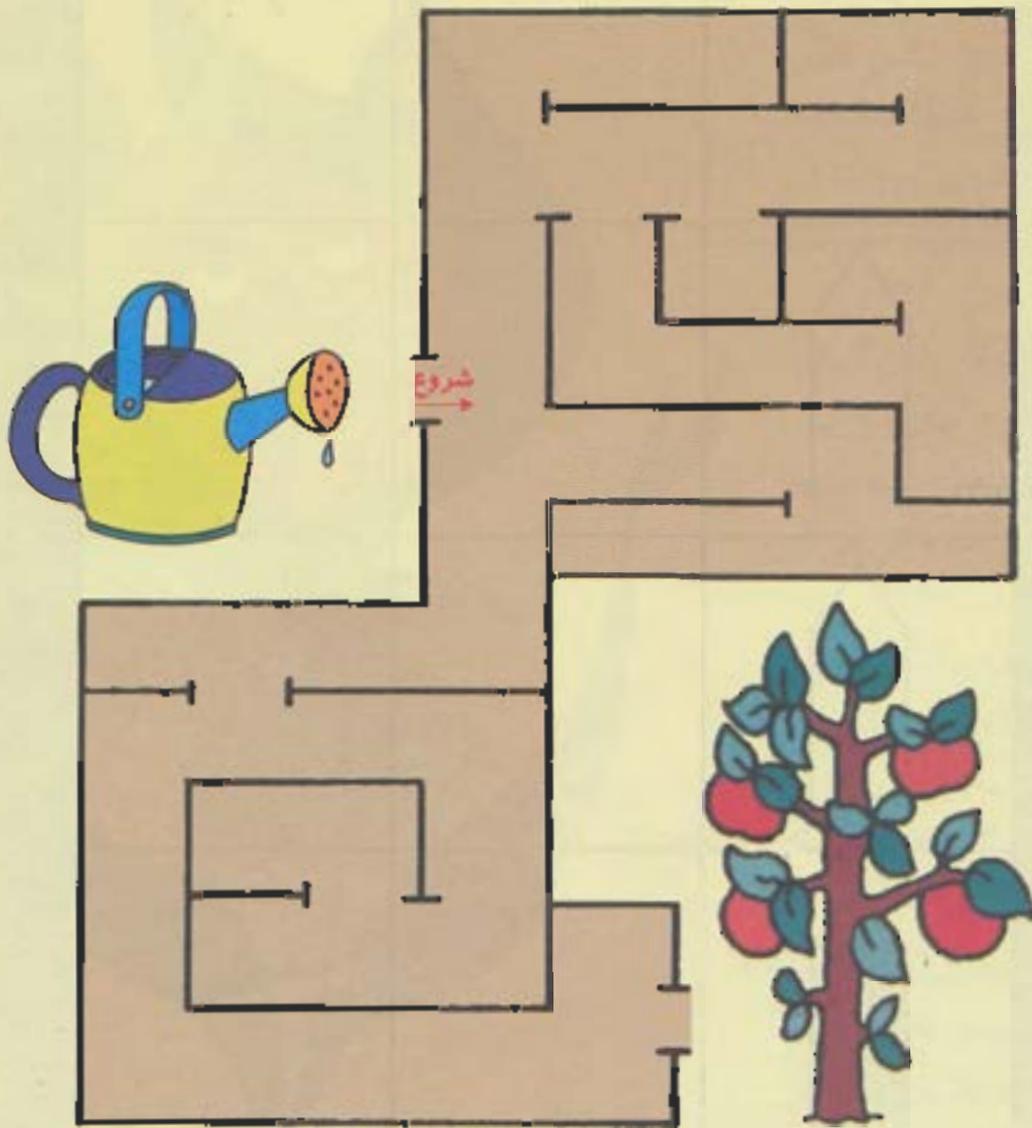
جدول را کامل کن.

# جدول


# بازی



از نقطه‌ی شروع حرکت کن و به درخت، آب برسان.





اوناهاش! دختره بی ملاحظه، انگار نه انگار که من نگرانشم!... هونا!



چی کاره داری پسره وحشتی؟  
اشباه شده مادر بزرگ!



ای پچه شیطان، وقشه که ایتنا کتم!





فکر کنم خایه نداشته باشه که بگم  
 تقصیر مونا بوده نه من ... حالا  
 می خوانی گوشه رو بکشین یا بزین  
 پیشتم؟



هیچکرم! عرضش، محله  
 دوست خردسالی رو که بزات  
 خریزه بوده به عنوان تنیه،  
 بهت نهدم!

نه!  
 حاضریم به  
 جای این  
 تنیه منو  
 بکشین!



... یعنی تا فردا صبح، که با دوتا خواهرام، مریم  
 و ولینا بیام پیشتم!



وای نه!  
 خودش کم بود...

خوب دیدگه، من با ماما هم دارم بر می گردم  
 خونمون. دیدگه حالا حالا منو نهن بینی!



بهر!



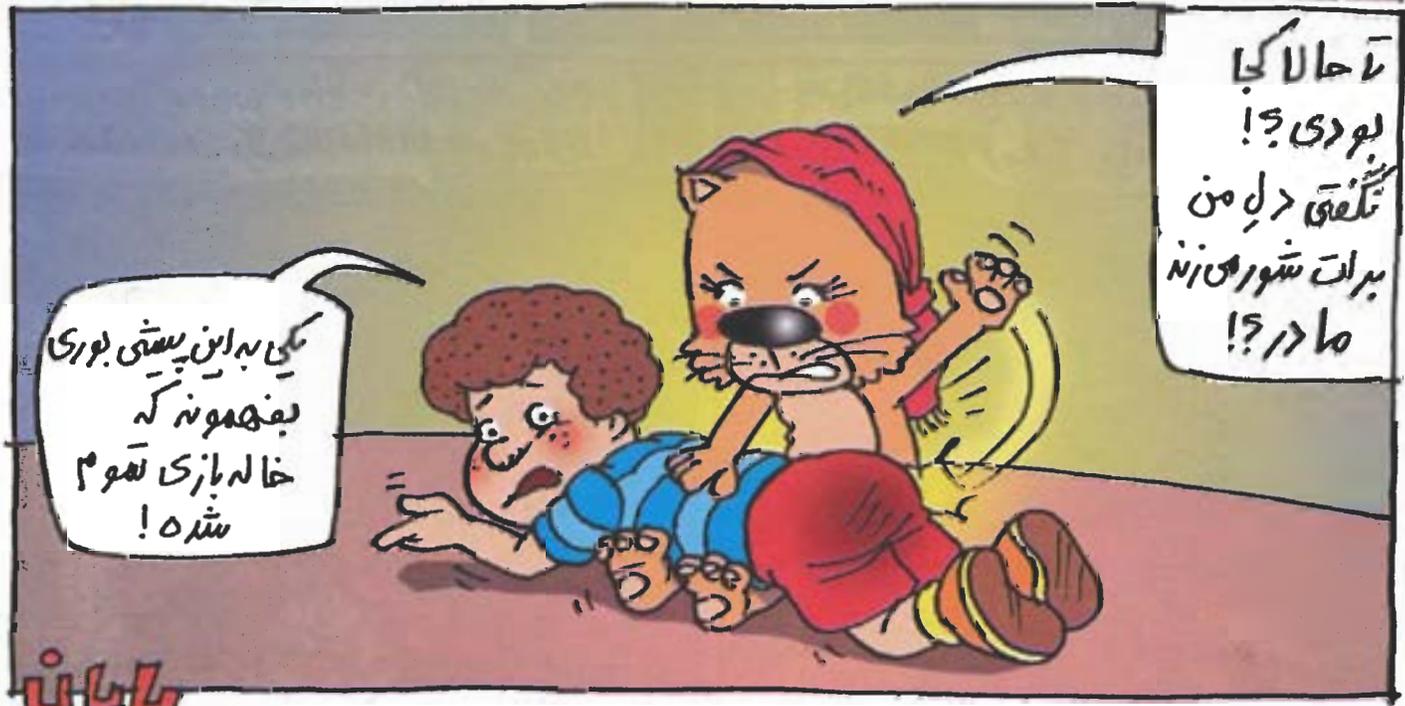
تازه، باید خوشحال باشم که ماما من تنبیه بدتری نکرد!

جیستل،  
مادر!  
به لحظه بیا.



مخصوصاً برای اون هر چه خنده‌های ترسناکش!

عیبه، با وجود تمام شیطنت‌هاش از همین حالا احساس می‌کنم دلم برایش تنگ شده...



تا حالا کجا بودی؟!  
تکفاتی دل من برات شور می‌زنه مادر؟!!

یکی به این پیشی بوری بفهمونه که خاله بازی تووم شده!

بابان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



بزکوهی



کوه



عقاب



سمور



خرگوش

## کمک کنید!

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

بالای یک بلند، لانه داشت، توی لانه‌اش دوتا جوجه داشت. با هیچ کس

دوست نبود. چون همه‌ی حیوانات از او می‌ترسیدند. یک روز وقتی که باهم بازی

می‌کردند سایه‌ی را بالای سرشان دیدند. ترسیدند و پا به فرار گذاشتند. نزدیک آن‌ها رسید

و فریاد زد: «کمک کنید، کمک کنید.» می‌خواست بایستد که گفت: «اگر فرار نکنی

تو را یک لقمه‌ی چپ می‌کند.» همین طور که می‌دوید گفت: «او از ما کمک می‌خواهد.»

گفت: «نه! می‌خواهد به ما کلک بزند و ما را بخورد.»

دوباره به آنها نزدیک شد و گفت: «ترسید. فرار نکنید!»



پشت یک سنگ بزرگ پنهان شدند. روی سنگ نشست و گفت: و  

«برف‌های بالای  ریختند روی لانه‌ام. جوجه‌هایم زیر برف‌ها مانده‌اند و نمی‌توانم آنها را

بیرون بیاورم.»

آرام از پشت سنگ بیرون آمد. او را به طرف خود کشید.  

گفت: «چه طوری می‌توانیم به او کمک کنیم؟» 

گفت: «اما که نمی‌توانیم به تو کمک کنیم.»  

عصبانی شد و گفت: «از کجا می‌دانید که نمی‌توانید کمک کنید؟» 

گفتند: «چون ما خیلی کوچک هستیم.»  

کمی فکر کرد و گفت: «شما می‌دانید چه کسی می‌تواند کمک کند؟» 

از پشت سنگ بیرون آمد و در حالی که هنوز از ترس می‌لرزید گفت: «شاید  بتواند.» 

هم بزرگ  ، وقتی دید که  ،  را نخورد، از پشت سنگ بیرون آمد و گفت:

است، هم قوی و هم می تواند از  بالا بیايد.»

گفت: «می دانيد که او کجا زندگی می کند؟» 

گفت: «بالای .»  و  ،  را تا نزدیکی خانه ی  بردند.

وقتی ماجرای جوجه های  را شنید به سرعت از  بالا رفت.

با شاخ های بزرگ و محکمش، برف ها را کنار زد و جوجه ها را از زیر برف بیرون آورد.

خوشحال بود. بال هایش را باز کرد و جوجه های کوچولویش را در آغوش گرفت. 

خندید و به سرعت از کوه پایین آمد. 

پرواز کرد و آمد تا از  و  تشکر کند. 

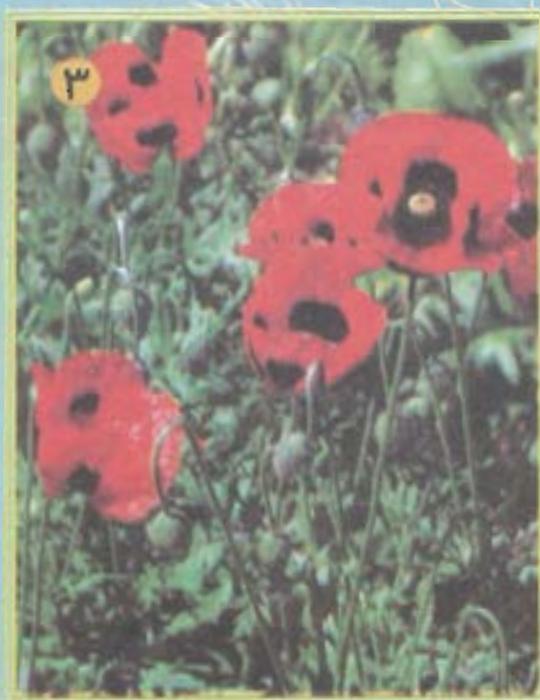
اما آن ها از ترس پا به فرار گذاشتند!  می دانست که حالا با  و  و 

دوست است هر چند که آن ها از او می ترسیدند!

# قصه‌ی گل‌ها



۱) یک روز قشنگ و آفتابی، وقتی که عطر گل‌های باغ همه جا پیچیده بود...



۳) شقایق گفت: «این یک سوسک است!»



۲) حشره‌ای عجیب از ساقه‌ی یک گل بالا رفت.



۴) شیپوری گفت: «نه جانم! ملخ است.»

۵) آفتابگردان گفت: «شاید هم یک زنبور بزرگ است.»



۶) حشره روی گل مینا نشست و بال‌هایش را باز کرد. او یک پروانه بود، پروانه‌ای زیبا.



# هیولا

عینک پدربزرگ روی میز بود.  
عنکبوت پشت شیشه‌ی عینک ایستاد و  
گفت: «من یک هیولای بزرگ بزرگ هستم!»  
پدربزرگ عینکش را برداشت.  
عنکبوت کوچولوی کوچولوی کوچولو به من خندید و رفت.



شکل‌های پایین را از روی خط سبز قیچی کن.  
پشت آن‌ها چسب مایع بزن و هر کدام را سر جای خودش بچسبان.





خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:

جای نمبر

نشانی

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) [ شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست  
خردسالان

# ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

این چیه وزوز می‌کنه ؟  
می‌چرخه، گزگز می‌کنه  
وای مگسه !

چه های و هویی کرده  
دور سر خوشگل من می‌گرده  
نکنه که نیشش بزنه خدایا  
بترسه و یه هو بلند شه از جا  
یالا مگس زودی برو ویز نکن  
نیش نزن و خوشگلمو جیز نکن  
اگه نری این مگس کشه  
تو رو با دوتا فیش می‌کشه !  
لالالا، لالا، بخواب و بخواب قشنگم  
من کنارتم، با همه بداء، می‌جنگم.



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

